

خدا جون سلام به روی ماهت...

طوفان دونده



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

طوفان دوندہ

جینفر سروانتس
آرزو مقدس

سرشناسه: سروانتس، جنیفر
 Cervantes, Jennifer
 عنوان و نام پدیدآور: طوفان دونده / جنیفر سروانتس؛ مترجم: آرزو مقدس.
 مشخصات نشر: تهران: انتشارات پرتقال، ۱۳۹۸
 مشخصات ظاهری: ۴۵۰ ص: ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۷۰۴-۷؛ ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۷۰۵-۴ دوره: ۱
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا
 یادداشت: عنوان اصلی: The storm runner, 2018
 موضوع: داستان‌های نوجوانان آمریکایی-- قرن ۲۱ م.
 موضوع: Young adult fiction, American-- 21st century
 شناسه‌ی افزوده: مقدس، آرزو، ۱۳۶۴ -، مترجم
 رده‌بندی کنگره: PS ۳۶۱۲
 رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۶ [ج]
 شماره کتابشناسی ملی: ۵۸۶۲۳۶۶
 ۷۰۸۹۷۰۱



انتشارات پرتقال

طوفان دونده

نویسنده: جنیفر سروانتس

مترجم: آرزو مقدس

ویراستار ادبی: زینب زنهاری

ویراستار فنی: متین غیاثمند، معصومه ارچندانی

مشاور هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: امیر علایی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / مینا فیضی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیم

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۷۰۴-۷

نوبت چاپ: اول - ۹۸

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: پرسیکا

چاپ: پرسیکا

صحافی: مهرگان

قیمت: ۵۹۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com

برای مامان، پیشگوی من
و برای همه‌ی کسانی که احساس می‌کنند پذیرفته نمی‌شوند.
ج.س



THE STORM RUNNER

Copyright © 2018 by Jennifer Cervantes
Introduction copyright © 2018 by Rick Riordan

Published in agreement with the author, c/o BAROR
INTERNATIONAL, INC., Armonk, New York, U.S.A

بر اساس قوانین بین‌المللی، حق انحصاری انتشار (Copyright)

کتاب THE STORM RUNNER

به زبان فارسی در سراسر دنیا متعلق به انتشارات پرتقال است.

به آتش فشان خوش آمدید!

زین اوبیسپو^۱ زندگی خیلی خوبی دارد. از پارسال توی خانه درس می‌خواند و این یعنی بچه‌های مدرسه، دیگر نمی‌توانند اذیتش کنند. می‌تواند یک عالمه از وقتش را توی بیابان نیومکزیکو^۲ بگذراند، در آن پرسه بزند و با باکسر دالماسین^۳ باوفایش، رُزی^۴، گشت‌وگذار کند. مادرش دیوانه‌وار دوستش دارد. دایی‌اش، هوندو^۵، هم با آن‌ها زندگی می‌کند. با دایی هوندو به آدم خوش می‌گذرد؛ هرچند او زیادی به کُشتی حرفه‌ای^۶ و پفک‌های تند و آتشین علاقه دارد. آن‌ها فقط دو همسایه دارند: آقای اورتیز^۷ که رفتار دوستانه‌ای دارد و گونه‌های فوق‌سرّی فلفل تند را توی باغچه‌اش می‌کارد و خانم کاب^۸ که فال‌گیر تلفنی است و هرازگاهی هم به زین پول می‌دهد تا کمکش کند. زندگی به این خوبی چه کم دارد؟ راستی، آتش‌فشان توی حیاط‌پشتی خانه‌ی زین را گفتم؟ درست است. زین برای خودش یک آتش‌فشان مخصوص دارد. او و رُزی بیشتر وقتشان را در حال بالا و پایین رفتن از آن می‌گذرانند. حتی تازگی‌ها یک ورودی مخفی

1. Zane Obispo

2. New Mexico

۳. Boxer-Dalmatian: نژادی ترکیبی از سگ‌های شکاری باکسر و دالماسین‌های خال‌دار. م

4. Rosie

5. Hondo

۶. ورزشی است مرکب از حرکت‌های کُشتی و ضربه‌های سنگین رزمی که گاهی نمایشی است. م

7. Ortiz

8. Cab

هم پیدا کرده‌اند که به قلب آتش فشان می‌رسد...

آره بابا! زندگی زیباست!

ایمم، فقط اینکه پاهای زین از وقتی به دنیا آمده، کوتاه و بلند بوده‌اند و به‌خاطر همین هم می‌لنگد و عصا دست می‌گیرد. البته دارد یاد می‌گیرد با عصایش کنار بیاید. لنگ‌لنگان راه می‌رود؛ ولی مثل برق‌وباد تندوفرز است. آهان، یک چیز دیگر هم هست... زین به‌تازگی در مدرسه‌ی خصوصی جدیدی پذیرفته شده. دلش نمی‌خواهد برود؛ اما مادرش پافشاری می‌کند. کلاس‌ها از فردا شروع می‌شوند.

قضیه‌ی دیگری هم هست؛ زین به چشم خودش دید که یک هواپیمای خصوصی توی دهانه‌ی آتش‌فشانس سقوط کرد. فاصله‌اش با هواپیما آن‌قدر کم بود که چشمش به صورت خلبان افتاد... که یا نقاب هالووین خیلی باکیفیتی به چهره داشت یا یک هیولای زامبی فضایی بود.

علاوه بر همه‌ی این‌ها دختری هم هست که تازگی‌ها به شهرشان آمده؛ اسمش بروکس^۱ است و مدام به زین هشدار می‌دهد که خطر مرگ‌باری تهدیدش می‌کند؛ اما بر اساس مدارک مدرسه، بروکس وجود خارجی ندارد. تازه، اصلاً او زین را از کجا می‌شناسد؟

طولی نمی‌کشد که زین می‌فهمد هیچ‌چیز در زندگی‌اش آن‌طوری نیست که فکر می‌کرده. بیخود نیست که با پای لنگ به دنیا آمده. بی‌دلیل نیست که هرگز پدرش را ندیده، مرد مرموزی که مادرش در سفری به یوکاتان^۲ عاشقش شده. اتفاق بسیار عجیبی در آتش‌فشان زین در جریان است و بروکس ادعا می‌کند این‌ها همه به یک پیشگویی باستانی مربوط است.

درباره‌ی اساطیر قوم مایا چقدر اطلاعات دارید؟ می‌دانستید مایاها ایزد

1. Brooks

۲. Yucatan؛ ایالتی در کشور مکزیک که تا پیش از ورود سفیدپوستان اسپانیایی‌تبار یکی از مهم‌ترین منطقه‌های تمدن مایا بوده؛ هنوز هم مردمان مایاتبار در این ناحیه زندگی می‌کنند و رایج‌ترین زبان منطقه هم مایایی یوکاتان است. م

شکلات دارند؟ (ای بابا، پس چرا یونانی‌ها ایزد شکلات ندارند؟ عادلانه نیست که!) تازه، مایاها افسانه‌های دیگری هم دارند: موجودات دگرپیکر، شیطان، جادوگر، غول، نیمه‌ایزد و جهان زیرینی که شاید راه ورودی‌اش پشت یک تاکوافروشی باشد، شاید هم نه.

جی. سی. سروانتیس شما را میان تاریک‌ترین، عجیب‌ترین و خنده‌دارترین پیچ‌وخم‌های اساطیر مایاها به سفری فراموش‌نشدنی خواهد برد. با ترسناک‌ترین ایزدانی که فکرش را بکنید، هولناک‌ترین بومیان جهان زیرین و حیرت‌انگیزترین و عجیب‌ترین قهرمان‌های ممکن آشنا می‌شوید؛ قهرمانانی که باید جهان ما را از تکه‌تکه شدن نجات بدهند. اساطیر و جادوی مایاها از آنچه فکر می‌کنید، به ما نزدیک‌تر هستند. راستش همین جا هستند؛ توی حیاطپشتی.

به آتش‌فشان خوش آمدید!

به طوفان دونده خوش آمدید!



ریک ریوردان

۱. Taco: نوعی غذای مکزیکی که با قراردادن مواد مختلفی در نان ذرت یا گندم درست می‌شود. م

کسانی که به جادو ایمان ندارند، هرگز آن را نخواهند یافت.
رولد دال

برای هر کس که می‌خواند،

بفرمایید. این هم داستانی که می‌پورم کردید بنویسم؛ همه چیز را نوشتم، ریز و درشت، از اول ماچرا تا پایان تلخ و غم انگیزش. همه‌ی این‌ها برای این است که درس عبرتی بشوم که نشان می‌دهد بر سر کسی که از فرمان ایزدان سرپیچی کند، چه می‌آید.

هرگز نمی‌خواستم هیچ‌کدام از این اتفاق‌ها بیفتد؛ اما چاره‌ای برایم باقی نگذاشتید. به خاطر پیمان مقدسی که اصلاً نبسته بودم و برای اینکه آن قدر عصبانی‌تان کردم که می‌خواستید سر به تنم نباشد، کارم به اینجا کشید.

گمانم به خواسته‌تان رسیدید.

اگر نظر خودم را بخواهید، فکر می‌کنم باید ممنون من باشید؛ ولی ایزدان هرگز از کسی قدردانی نمی‌کنند، مگر نه؟

فقط می‌خواهم بدانید از هیچ چیز پشیمان نیستم. پایش بیفتد، حتی اگر هم بدانم کارم به کجا می‌رسد، باز هم همه‌ی این کارها را خواهم کرد. فب، شاید از یک چیز اخسوس بفرم؛ اینکه وقتی این نامه را می‌خوانید، نمی‌توانم چهره‌های حیرت‌زده‌تان را ببینم. خلاصه، کار ما که تمام شد؛ آن سوی خط می‌بینم.

زین او بیسپو

همه چیز از وقتی شروع شد که مامان جیغ کشید.

خیال کردم عقرب دیده؛ اما وقتی رفتم توی آشپزخانه، داشت نامه‌ای را بالای سرش تکان تکان می داد و پابرهنه و جست و خیزکنان دور خودش می چرخید. بعد از یک سال که در خانه درس خوانده بودم، قرار بود دوباره بتوانم به مدرسه بروم. آن کلمه را دیدید؟ بتوانم! انگار حتماً کسی باید لطف می کرد و به من اجازه می داد درس بخوانم. چه احمقانه! اصلاً کی اختیار کارها را داده دست آدم بزرگ‌ها؟ قضیه این است که من اصلاً نمی خواستم به مدرسه‌ای خصوصی و بی روح به اسم روح القدس^۱ بروم که راهبه‌هایش آدم را چپ‌چپ نگاه می کنند. اصلاً و ابداً هم دلم نمی خواست جناب سرویس روح القدس قدم رنجه کند، این همه راه را تا ناکجا بیاید دنبال من. خانه‌ی ما، ایستگاه آخر بود و به احتمال زیاد، این یعنی وقتی وَن به اینجا می رسید، پر شده بود و پر یعنی اینکه دست کم ده دوازده تا چشم زُل می زدند به من.

به مامان لبخند زدم، چون خوشحال به نظر می رسید. او تمام روز در خانه‌ی آدم‌های بیمار ازشان پرستاری می کرد و رضایت داده بود برادرش، هوندو، هم با ما زندگی کند. هوندو بیشتر وقتش را پای تلویزیون در حال تماشای مسابقه‌های کشتی می گذراند و پاکت پاکت پفک تند و آتشین می خورد؛ به خاطر همین هم کم پیش می آمد مامانم لبخند بزند.

۱. در آیین کاتولیک، روح القدس سومین شخصیت ذات واحد پروردگار در تثلیث (پدر، پسر، روح القدس) است. م

نمی دانستم حرفم را چطور شروع کنم. «ولی... مگه نگفتی می تونم توی خونه درس بخونم؟»

مامان که هنوز لبخند می زد، گفت: «فقط واسه یه سال. این چیزی بود که درباره اش توافق کردیم. یادت نیست؟ فقط یه سال!»

من مطمئن بودم که درباره ی چنین چیزی توافق نکرده بودیم؛ اما وقتی فکری به سر مامان می زد، با چسب دوقلو به مغزش می چسبید و دیگر ول کن معامله نبود. بحث و جدل بی فایده بود. علاوه بر این، می خواستم مامانم شاد باشد، خیلی خیلی شاد. پس تندتند سر تکان دادم؛ چون هر چه تندتر سرم را تکان می دادم، هیجان زده تر به نظر می رسیدم. حتی لبخند دیگری هم زدم تنگش!

«کی؟» ماه سپتامبر بود و این یعنی تا همان روز هم یک ماه از کلاس ها عقب افتاده بودم.

«از فردا شروع می کنی.»

بخشکی شانس!

«نمی شه از ژانویه شروع کنم؟» بله، خودم متوجهم که زیادی خوش بین بودم.

مامان سر تکان داد. «این یه موقعیت بی نظیره، زین.»

«مدرسه ی خصوصی زیادی گرون نیست؟»

«بهت بورسیه دادن. ببین!» و مدرکش را که همان نامه ی مدرسه بود، نشان داد. او!

مامان نامه را مرتب و منظم تا کرد. «توی نوبت بودی، از همون وقتی که...» جمله اش را تمام نکرد، لازم هم نبود این کار را بکند. «از همون وقتی که» یعنی روزی که آن نکبت - نکبتی که چهره اش مثل داغ در مغزم حک شده - من را در مدرسه ی قبلی ام له و لَوَرده کرده بود و من قسم خورده بودم دیگر هرگز به هیچ «محیط آموزشی» ای پا نگذارم.

پرسیدم: «خانم کاب چی؟ اون به کمکم نیاز داره. اگه کار نکنم، چه جوری قراره پول غذای رُزی رو بدم؟»